

# ابوالحسن نجف

دکتر مجدالدین کیوانی

مترجم و عضو شورای علمی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

مقاله ۲

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد  
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد  
وگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر  
چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

چند ماهی است که از ابوالحسن نجفی (۷ تیر ۱۳۰۸-۲ بهمن ۱۳۹۴) فقط خاطراتی و نامی از آثار قلمی او بر سر زبان هاست و دیگر کسی چهره نجیب استخوانی او را نمی بیند. آخرین بار که استاد را می دیدم در محل شهر کتاب، خیابان بخارست بود. قرار بود آنجا ترجمه کتاب *اشکال یک اسطوره، گونه گونی شخصیت ادبی حضرت یوسف*، نوشته روانشاد دکتر سعید ارباب شیرانی (د. اسفند ۱۳۸۹) را در خدمت او، دکتر رضا نیلی پور و دکتر فرزانه سجودی معرفی و بررسی کنیم. ارباب از یاران قدیم و همشهری نجفی بود. او دو سالی می شد که از میان یاران رخت به سرای دیگر کشیده بود. به توصیه استاد نجفی و پیگیری نیلی پور، من کتاب ارباب را ترجمه کرده بودم که در ۱۳۹۱ نشر شد. دکتر نجفی آن شب بسیار شکسته تر و ناتوان تر از آخرین باری که او را دیده بودم به نظر می آمد. اندام لاغرش لاغرتر و چهره استخوانیش استخوانی تر می نمود. صدایش که معمولاً همیشه آرام و خالی از هیجان زدگی تند بود، ضعیف تر و نفسش کم توان تر به گوش می رسید. با این همه، به یاری ذهن توانا و دقت موشکافانه آنچه را که باید و شاید درباره کتاب ارباب بگویند گفت و به مناسبت، از فن ترجمه و کیفیت ترجمه های او با بیانی روشن سخن راند. آن شب مستمعان حاضر در شهر کتاب مقداری از لب تجارب و دیدگاههای استاد در باب ترجمه آگاه شدند.

نجفی یکی از آن دانشمندان خردورزی بود که بسیار کمتر از آنچه بود می نمود، زیرا اهل نمایش و میدان داری نبود. جز بعضی از خواص، جامعه به تمامیت و ژرفای وجودی

او پی نبرد. وی اصولاً شخصیت آرام، معتدل، متواضع و جنجال گریزی داشت. اهل مریدپروری نبود. برعکس بسیاری از استادان دانشگاه و داعیه داران عالم فرهنگ و ادب در گذشته و حال که به لطایف الحیل کوشیده و می کوشند افرادی را از دانشجو و غیردانشجو گرد خود بیاورند تا «پامنبری» هایی دایمی برای خود داشته باشند، نجفی از این وادی ها به کلی به دور بود. او با اینکه بسیار می دانست، هرگز دیده و شنیده نشد که به قصد جلب توجه و احترام عاری از معرفت دیگران، دعوی های بی پایه و «گنده گویی» های عوام پسندی کرده باشد. او از مریدتراشی های استادانه بیزار بود، و «استادبازی در آوردن» را خوش نداشت. برای او کشف و عرضه واقعیت های علمی مهم بود. نه خوش آمدهای احساسات زده ای که با سخنوری های پرآب و تاب و مجلس آراییی های هیجان برانگیز نسبت به استادان آن چنانی پیدا می شود. او بیشتر اهل خلوت و قلم بود تا جلوت و سخن. کم به مجامع عمومی می رفت و کمتر به عرضه سخنرانی رغبت نشان می داد، گرچه به حلقه هایی از ارباب اندیشه و فرهنگ که با طبیعت و معیارهای سازگار بودند، می پیوست و نقش معتابیهی در پرورش و پیشبرد فعالیت های آنان ایفا می کرد.

با همه این احوال، پُربیراه نیست که بپرسیم آیا این واقعاً «طبیعت» نجفی بود که او را از میان به کنار می راند یا «مصلحت دید» وی؟ آیا به سائقه طبیعی از مطرح شدن زیاد و پُرطاق و طُرَب می گریخت یا از غوغا و جار و جنجال های به اصطلاح ادبی که اغلب آلوده سیاست بازی و آنگ زدن های ایدئولوژیکی می شود، پروا داشت؟ یکی از راههای نسبتاً مطمئن داوری درباره یک فرد، تأمل در نوع و سنخ کسانی است که با وی معاشرت نزدیک دارند و صادقانه به وی ارادت می ورزند. می گویند *یَعْرِفُ الْمَرْءَ بِجَلِيسِهِ*؛ بنده

# فی ہم رفت





مانند نجفی پاکیزه‌نویس، طرفدار وضوح، دقت و صراحت در گفتار و نوشتار و از همه مهمتر، ملتزم به رعایت صداقت نسبت به خوانندگان خود است. هر دو سخت به وجدان علمی و اخلاق پایبندند. وجه اختلاف این دو همشهری در این بود که نجفی به سبب مطالعات زیادی که در زبان و ادبیات فارسی داشت و عشقی که به آن می‌ورزید، نمی‌توانست از الگوهای نگارش و کاربردهای واژگانی که به مرور زمان در فارسی رسمی و ادبی تثبیت شده، و در ذائقه وی خوش نشسته‌اند راحت فاصله بگیرد و کاربردهای نحوی و لغوی نوظهور در نثر فارسی امروزی را در بست بپذیرد؛ حال آنکه باطنی به کاربردهای روزمره فارسی‌زبانان بیشتر بها می‌داد. علی‌القاعده او فرهنگ سخن را بر فرهنگ فارسی محمد معین ترجیح می‌داد؛ تعهد چندان سفت و سختی به کاربردهای سنتی و ریشه‌دار در نوشته‌های فارسی احساس نمی‌کرد و ملاکش بیشتر و بالاتر فارسی معاصر هر دوره بود. با این حساب، نجفی مختصری به دستور زبان تجویزی متمایل بود و باطنی به دستور زبان توصیفی. مع‌ذلک، اینکه به رغم اختلاف دیدگاه زبان‌شناختی میان نجفی و باطنی، هر دو نثری روشن، پخته و خالی از ابهام و ناهمواری دارند، نشان می‌دهد که مشکل لزوماً در گرایش به دستور تجویزی یا توصیفی و یا ورود مشت‌مفردات و ترکیبات ظاهراً جدید به فارسی و به قول شادروان نجفی، «گرته‌برداری» شده، نیست. راز کار در احاطه نویسنده بر ظرایف و امکانات فارسی و ذهن روشن او است، گو چند میهمان ناخوانده هم در خانه زبان جا خوش کرده باشند.

باری، آنچه این چند روزه درباره نجفی خواندیم و شنیدیم به مقداری خاطره، فهرست تألیفات و ترجمه‌ها، و کلیاتی راجع به شخصیت او محدود می‌شد: همه در حد یادداشت‌هایی برای نصب در سایت‌ها و دست به سر کردن خبرنگارهای سیمج تلفنی. شاید مجال بیش از این گفتن هم نبوده است. امیدواریم در فرصت مناسب، ولی نه چندان دیر و دور، آنهایی که با روایات و اندیشه‌های روانشاد نجفی از نزدیک و بی‌واسطه آشنایی داشته‌اند، تصویری دقیق‌تر و مبسوط‌تر از شخصیت و دنیای او ترسیم کنند؛ ترجمه‌های او را نقد و بررسی کنند و شیوه‌ها و شگردهایش را در ترجمه باز نمایند، و به ما بگویند چه عواملی دست به دست هم داد تا از او مترجمی چنان توانا ساخت که ترجمه‌های وی، به قضاوت آنهایی که هم زبان فرانسه می‌دانند و هم خود مترجم‌اند، از دو صفت صحت و روانی برخوردارند: یعنی امانت‌داری کامل در نقل پیام‌ها از زبان مبدأ از سویی و سلاست و همواری نثر در زبان مقصد از دیگر سو. حیف است که تجربه‌های عملی او، تا تازه است، جایی ثبت و ضبط نشود و در اختیار تازه‌واردان به عرصه ترجمه قرار نگیرد.

یادش به خیر و روانش شاد باد.

هشتم بهمن ماه ۱۳۹۴

می‌خواهم اضافه کنم که فقط ارادتمندان صدیق، منصف و با معرفت‌اند که می‌توانند ملاک‌های قابل‌بررسی برای تحلیل شخصیت افراد و ارزش‌های خلقی و نظری آنان باشند. بنابراین، باید دید معاشران و دوستداران محرم روانشاد نجفی از گذشته تا دم‌رفتن چه کسانی بوده‌اند. مثلاً از آنهایی که در دوران رونق بازار جنگ اصفهان با او بودند و آنهایی که در تهران روزان و شبان با او مصاحبت داشتند. دریغا که امثال احمد میرعلایی (درگذشته ۲ آبان ۱۳۷۴، اصفهان)، هوشنگ گلشیری (۱۶.۵ خرداد ۱۳۷۹، تهران)، مصطفی رحیمی (د. ۹ مرداد ۱۳۸۱، تهران)، محمد حقوقی (د. ۸ تیرماه ۱۳۸۸، اصفهان)، و رضا سیدحسینی (د. ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸، تهران) پیش از نجفی رفتند و الا شاید پاسخ‌هایی برای سؤالات ما می‌داشتند. این روزها بسیاری درباره ابوالحسن نجفی اظهار نظر می‌کنند از سابقه سی تا پنجاه سال آشنایی خود با او در مصاحبه‌ها و مطبوعات می‌گویند. باز و باز عبارات تکراری، کلیشه‌ای و نخ‌نما شده که تقریباً در وصف هر که از ملک سخن و ادب رفته، شنیده‌ایم. بنده نمی‌توانم از زبان گویندگان این حرف‌های قالبی برای پرسشی که در بالا مطرح کردم، پاسخی بگیرم. آن مصاحبان صمیم و حریفان گرمابه و گلستان سال‌های سال استاد نجفی که هنوز هستند باید به حرف بیایند و به ما بگویند چرا او در حاشیه بودن را بر میدان‌داری و صلح را بر «جنگ و داوری» ترجیح می‌داد. آیا در درون او خبرهایی نبود که نمی‌توانست آنها را بر زبان بیاورد؟ آیا او اصولاً آدمی عافیت‌طلب و بانگ و هوارگریز بود یا مصداقی از این بیت خواجه شیراز که:

گرچه از آتش دل چون خُم می‌در جوشم  
مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

از ظاهر رفتار و گفتار نجفی این‌طور بر می‌آمد که در مباحث ادبی و آنچه در حوزه‌ی علایش بود، سعی می‌کرد جانب اعتدال و ملایمت را بگیرد و در مباحث علمی فقط به اصل قضایا بپردازد، حاشیه نرود، و از هیجان‌زدگی بپرهیزد. در نوشته‌هایش فقط به اندازه‌ای از کلمات استفاده می‌کرد که لازم بود. پاکیزه می‌نوشت، درازنفسی نمی‌کرد و فقط به مسائلی می‌پرداخت که باید بپردازد. تا حد زیادی نیز به همین سبب - به قول مطبوعات امروزی - پژوهشگری «بی‌حاشیه» بود. یک بار هم که کتاب *غلط‌نویسیم* او حاشیه پیدا کرد، او خود به آتش آن دامن نزد. دیگرانی پُر حاشیه‌اش کردند. او آن اندازه انصاف علمی داشت که حتی مقداری از دیدگاه‌های درست منتقدان *غلط‌نویسیم* را در چاپ‌های بعدی آن منظور کرد و در پاره‌ای از پیشنهادها قبل از خود تجدید نظر فرمود. محمدرضا باطنی که آغازگر ماجرا بود و جرعه جَز و بحث‌ها را بر سر *غلط‌نویسیم* برافروخت، بر خلاف نجفی که کَف نفس و اعتدال نشان می‌دهد، گاه در مباحثات تندی می‌کند و بی‌طاقت می‌شود. جالب آنکه او نیز